



تقریرات درس خارج فقه

حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرس طباطبایی یزدی (دامت برکاته)

سال تحصیلی ۹۲-۱۳۹۱

جلسه‌ی هشتاد و چهارم؛ شنبه ۱۳۹۲/۲/۷

۶. صحیح‌های عمر بن یزید:

و [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ
عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: سَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَبَلِ يَسْأَلُ أَبَا
عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ رَجُلٍ أَخَذَ أَرْضًا مَوَاتًا تَرَكَهَا أَهْلُهَا فَعَمَرَهَا وَكَرَى أَنْهَارَهَا وَبَنَى فِيهَا
بُيُوتًا وَغَرَسَ فِيهَا نَخْلًا وَشَجَرًا قَالَ: فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ:
مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَهِيَ لَهُ وَ عَلَيْهِ طَسَقُهَا يُؤَدِّيهِ إِلَى الْإِمَامِ فِي حَالِ الْهُدْنَةِ
فَإِذَا ظَهَرَ الْقَائِمُ فَلْيُؤْتِنُ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُؤْخَذَ مِنْهُ.^۱

عمر بن یزید می گوید: شنیدم شخصی از اهل جبل از امام صادق عليه السلام سؤال کرد درباره‌ی کسی که ارض مواتی را که اهلس آن را ترک کرده بودند گرفت و آن را آباد کرد و نهر در آن جاری کرد و خانه‌هایی در آن ساخت و نخل و درخت در آن غرس کرد. [عمر بن یزید] می گوید امام صادق عليه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین عليه السلام این طور می فرمودند: هر کسی از مؤمنین زمینی را احیاء کند، زمین مال اوست و باید طسق آن را به امام عليه السلام در زمان هُدنَه [یعنی قبل از ظهور] بپردازد، پس اگر قائم ظهور کند باید خودش را آماده کند که زمین از او گرفته شود.

عمر بن یزید همان‌طور که بیان کردیم، انصراف به عمر بن یزید بیاع السابری ثقة دارد، لذا سند روایت قابل اعتماد است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۹، کتاب الخمس، ابواب الانفال و ما یختص بالامام، باب ۴، ح ۱۳، ص ۵۴۹ و تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۴۵.

این روایت بیان می‌کند فقط مؤمن است که اجازه‌ی احیاء ارض را دارد و زمین با احیاء مال او می‌شود.

إن قلت: روایت مفهوم ندارد، فقط بیان می‌کند برای مؤمن [شیعه] اجازه‌ی احیاء صادر شده است.

قلت: گرچه روایت، مفهوم به نحو کلی - که غیر شیعه مجاز برای احیاء نباشند - ندارد، ولی به هر حال چون موضوع را از «مَن» به «مؤمن» تبدیل کرده و خصوص مؤمن را موضوع قرار داده، پس معلوم می‌شود عنایتی روی مؤمن دارد و الا اگر هر کس مجاز در احیاء بود پس چرا مؤمن را اختصاص به ذکر کرد؟! بنابراین معلوم می‌شود غیر مؤمن فی‌الجمله اجازه‌ی احیاء ندارد.

اشکالات مرحوم امام علیه السلام بر استدلال به روایت عمر بن یزید و نقد آن

مرحوم اشکالات متعددی بر استدلال به این روایت وارد می‌کنند که عبارتند از:

۱. از لحاظ سند ناتمام است؛ چون عمر بن یزید مشترک بین ثقه و غیر ثقه است.^۱

این اشکال امام علیه السلام همان‌طور که قبلاً توضیح دادیم وارد نیست؛ چون عمر بن یزید انصراف به بیاع السابری ثقه دارد.

۲. احتمال دارد مراد از ارض همان‌طور که در سؤال سائل آمده «أَرْضاً مَوَاتاً تَرَكَهَا أَهْلُهَا» موات بالعرض باشد که خارج از محل بحث می‌باشد.

ولی این احتمال منتفی است زیرا؛

اولاً: فرضی که سائل مطرح کرده، مواتی است که مورد اعراض اهلیش واقع شده و آن را ترک کرده‌اند، چنین مواتی ملک امام علیه السلام بوده و حکم آن با موات بالأصله فرقی ندارد و مسبقیت به احیاء دخیل در حکم نیست.

ثانیاً: اگر مسبقیت به احیاء دخیل در حکم است، پس چرا فرمود طسق آن را به امام علیه السلام بپردازد؟!

۱. کتاب البیع (للإمام الخميني)، ج ۳، ص ۳۲:

روایة عمر بن یزید قال: سمعت رجلاً من أهل الجبل یسأل أبا عبد الله علیه السلام: عن رجل أخذ أرضاً مواتاً ترکها أهلها ...

غیر معتمدة؛ لاشتراک عمر بین الثقة و غیره و لاحتمال کون المراد من قوله علیه السلام من أحیا أرضاً هو الأرض المسئول عنها؛ أي الخربة بعد العماره، و هی خارجه عمّا نحن بصده.

مع أنها مشتملة على أداء الطسق، و هو خلاف الفتوى، و أن قوله علیه السلام فإذا ظهر القائم، إلى آخره، مخالف لما دلّت على أن الأرض متروكة في أيدي الشيعة عند الظهور، و لسائر الروایات الواردة في التحليل، فالمقصود منها تحليل الخمس، سواء ذکر فيها لفظ الخمس أم لم يذكر.

مناسب بود بفرماید طسق را به صاحبان قبلی بپردازد؛ چنان‌که در بعضی روایات فرموده که اگر صاحبش را شناخت «فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ».^۱

بنابراین این‌که می‌فرماید: «يُؤَدِّيهِ إِلَى الْإِمَامِ» قرینه می‌شود بر این‌که چون علاقه‌ی صاحبان اولیه به آن زمین قطع و زمین موات شده، پس حکمش با موات بالأصله که از انفال است همسان است، لذا احتمال قابل‌اعتنایی در این‌که مسبوقیت به احیاء دخیل در حکم باشد وجود ندارد و از طرف دیگر کلام امام علیه السلام نیز مطلق است، پس به اطلاق کلام اخذ می‌کنیم که شامل هر زمین مواتی می‌شود.

۳. این روایت بیان می‌کند اگر مؤمنی زمینی را احیاء کرد باید طسق آن را در حال هُدنه به امام علیه السلام بپردازد، در حالی‌که این خلاف فتوا بوده و کسی فتوای به لزوم پرداخت طسق نمی‌دهد.

می‌توان از این اشکال این‌طور پاسخ داد که لزوم پرداخت طسق، به اقتضای اولی است و این منافاتی با این‌که برای شیعه تحلیل شده باشد ندارد. سخن بیشتر درباره‌ی این روایت - ان شاء الله - خواهد آمد.

۴. ذیل روایت که فرمود: «فَإِذَا ظَهَرَ الْقَائِمُ فَلْيُؤَطِّنْ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُوَخَّذَ مِنْهُ» مخالف روایاتی است که بیان می‌کند با ظهور قائم عجل الله تعالی فرجه زمین در دست شیعه باقی می‌ماند. ظاهراً مراد مرحوم امام علیه السلام، روایت مسمع بن عبد الملک است که در آن فرمود: «حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيَهُمْ طَسُقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ»^۲ و نیز روایت ابو خالد کابلی که در آن آمده است: «فَإِنَّهُ يُقَاطِعُهُمْ عَلَى مَا فِي

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۵، کتاب احیاء الموات، باب ۳، ح ۳، ص ۴۱۵ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۵۸.

[مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنِ الرَّجُلِ يَأْتِي الْأَرْضَ الْخَرِبَةَ فَيَسْتَخْرِجُهَا وَيُجْرِي أَنْهَارَهَا وَيَعْمُرُهَا وَيَرْعُهَا مَا ذَا عَلَيْهِ؟ قَالَ: الصَّدَقَةُ قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ يَعْرِفُ صَاحِبَهَا؟ قَالَ: فَلْيُؤَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ. وَ عَنْهُ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام مِثْلَهُ.

۲. الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۰۸.

مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنِ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: رَأَيْتُ مَسْمَعًا بِالْمَدِينَةِ وَقَدْ كَانَ حَمَلَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام تِلْكَ السَّنَةَ مَالًا فَرَدَّهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقُلْتُ لَهُ: لِمَ رَدَّ عَلَيْكَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمَالَ الَّذِي حَمَلْتَهُ إِلَيْهِ؟ قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنِّي قُلْتُ لَهُ حِينَ حَمَلْتُ إِلَيْهِ الْمَالَ: إِنِّي كُنْتُ وَكَيْتُ الْبَحْرَيْنِ الْفَوْصَ فَأَصْبَتْ أَرْبَعِمِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَ قَدْ جِئْتُكَ بِخُمْسِهَا بِثَمَانِينَ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَ كَرِهْتُ أَنْ أَحْبِسَهَا عَنْكَ وَ أَنْ أُعْرِضَ لَهَا وَ هِيَ حَقُّكَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي أَمْوَالِنَا فَقَالَ: أَوْ مَا لَنَا مِنَ الْأَرْضِ وَ مَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا إِلَّا الْخُمْسُ؟! يَا أَبَا سَيَّارِ إِنَّ الْأَرْضَ كُلَّهَا لَنَا فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْهَا مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ لَنَا فَقُلْتُ لَهُ: وَ أَنَا أَحْمِلُ إِلَيْكَ الْمَالَ كُلَّهُ فَقَالَ: يَا أَبَا سَيَّارِ قَدْ طَيَّبْنَا لَكَ وَ أَحْلَلْنَاكَ مِنْهُ فَضَمَّ إِلَيْكَ مَالَكَ وَ كُلُّ مَا فِي أَيْدِي شِيعَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ فِيهِ مُحَلَّلُونَ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيَهُمْ طَسُقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ أَمَا مَا كَانَ فِي أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَقُومَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذُ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ يُخْرِجُهُمْ صَغَرَةً: قَالَ عُمَرُ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ لِي أَبُو سَيَّارِ: مَا أَرَى أَحَدًا مِنَ أَصْحَابِ الصِّيَاعِ وَ لَا مِنْ يَلِي الْأَعْمَالِ يَأْكُلُ حَلَالًا غَيْرِي إِلَّا مِنْ طَيِّبُوا لَهُ ذَلِكَ.

أَيْدِيهِمْ وَ يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ».

پاسخ این اشکال مرحوم امام رحمته الله نیز آن است که: روایت ابوخالد کابلی که سنداً ناتمام است و اما در مورد صحیح‌ه‌ی مسمع بن عبدالملک می‌گوییم:

اولاً: ذیل روایت یعنی «و يَتْرُكُ الْأَرْضَ فِي أَيْدِيهِمْ» فقط در نقل کافی وجود دارد ولی در نقل تهذیب^۱ وجود ندارد، بنابراین نقل کافی نمی‌تواند حجّت باشد و با صحیح‌ه‌ی عمر بن یزید از این جهت تعارضی ندارد.

ثانياً: علی فرض این که نقل کافی حجّت باشد باز تعارضی ندارند؛ زیرا صحیح‌ه‌ی عمر بن یزید بیان می‌کند که «فَلْيُوطِّنْ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ تُؤْخَذَ مِنْهُ» یعنی آماده باشد که اگر مصلحت اقتضاء کرد زمین از دستش گرفته شود، ولی صحیح‌ه‌ی مسمع بن عبد الملک می‌فرماید: حضرت عملاً چنین کاری نمی‌کنند [فقط طسق اخذ می‌کنند] بنابراین روایت عمر بن یزید بیان اقتضاء است و قابل جمع با روایت مسمع بن عبد الملک است.

ثالثاً: فرضاً این دو نوع روایت در این بخش با هم تعارض داشته باشند [موجب سقوط حجیت کل روایت نمی‌شود. هر وقت حضرت ظهور کردند هرکاری که انجام می‌دهند علی الرأس و العین، پیش‌بینی ما که حضرت چه عملی انجام خواهند داد چندان اثر عملی برای ما ندارد.

۵. «فالمقصود منها تحليل الخمس، سواء ذكر فيها لفظ الخمس أم لم يذكر»؛ مقصود این روایت تحلیل خمس است؛ چه لفظ خمس در آن ذکر شده باشد و چه نشده باشد.

وجه این که مرحوم امام رحمته الله فرمودند مقصود روایت، تحلیل خمس است معلوم نیست؛ چرا که سؤال درباره‌ی احیاء زمین موات است و جوابی که حضرت می‌دهند نیز مربوط به جواز احیاء ارض همراه با پرداخت طسق زمین - نه طسق ارتفاع که قابل حمل بر خمس باشد - است، لذا حمل آن بر تحلیل خمس بعید^۲ غایت‌ه.

۱. تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۴۴:

سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَخْبُوبٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا سَيَّارٍ مَسْمَعُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ بِالْمَدِينَةِ ... كُلُّ مَا كَانَ فِي أَيْدِي شِعْبَتِنَا مِنَ الْأَرْضِ فَهُمْ مُحَلَّلُونَ وَ يَجِلُّ لَهُمْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ يَأْتِيَ قَائِمُنَا فَيَجْبِيهِمْ طَسَقَ مَا كَانَ فِي أَيْدِي سِوَاهُمْ فَإِنَّ كَسْبَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرَامٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ قَائِمُنَا فَيَأْخُذَ الْأَرْضَ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ يُخْرِجَهُمْ عَنْهَا صَعْرَةً.

اشکال سید خوئی رحمته بر دلالت روایت بر مانحن فیه

سید خوئی رحمته فرموده است احتمال دارد مراد از مؤمن در این روایت، خصوص شیعه نباشد، بلکه مطلق «من آمن بالله و برسوله و بیوم القیامه» باشد؛ خصوصاً با توجه با این که در سؤال سائل «رجل» ذکر شده که شامل شیعه و غیر شیعه می شود، پس وجهی برای حمل آن بر خصوص شیعه وجود ندارد، مضافاً به این که سائل خودش نیز از اهل جبل بوده و معلوم می شود از عامه بوده؛ چرا که اهل جبل در زمان ما سنی بلکه ناصبی هستند؛ چه رسد به آن زمان که شیعه آن گسترش را نداشته است.

مؤید این مطلب، ذیل روایت است که می فرماید: «فَلْيُؤْتِنَنَّ نَفْسَهُ عَلَيَّ أَنْ تُؤْخَذَ مِنْهُ» در حالی که معلوم است حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف زمین را از شیعه پس نمی گیرند، بلکه از غیر شیعه می گیرند. بنابراین معلوم می شود تحلیل اختصاص به شیعه ندارد.^۱

نقد کلام سید خوئی رحمته

کلام سید خوئی رحمته نیز قابل تصدیق نیست؛ زیرا این که حضرت می فرماید در حال هُذنه و قبل از ظهور باید طسق را به امام علیه السلام پردازد معلوم می شود مخاطب کلامشان شیعه است، زیرا سنی متعصب یا ناصبی که به این معنا معتقد به امام علیه السلام نیست و هُذنه و زمان ظهور برای او معنا ندارد! این تعبیرات اختصاص به

۱. مصباح الفقاهة (المکاسب)، ج ۵، ص: ۱۲۵:

الجهة الثالثة: ان الحلية و الملكية بالإحياء مختصة بالشيعة

أو يشمل غيرهم من المسلمين أو لكل من أحيها مسلماً كان أو كافراً، و الكافر أيضاً ذمياً كان أو حربياً، فظاهر بعض الاخبار و ان كان هو اختصاص ذلك بالشيعة ألا أن النبويا المتقدمان يدلان على شمول الحكم لمطلق المسلمين و لكنها ضعيفة السند، بل يمكن أن يراد من المؤمن في بعض الاخبار من أحيها من المؤمنين مطلق المسلم الذي آمن بالله و برسوله و بيوم الآخر، أي المؤمن في القرآن.

✓ مصباح الفقاهة (المکاسب)، ج ۵، ص: ۱۲۷:

و توهم کون موردهما هي الشيعة فلا يمكن حملهما على غيرها توهم فاسد بداهة ان رواية الكابلي ليس فيها سؤال حتى نرى أنه شيعي أم غير شيعي و أما رواية عمر بن يزيد، فالراوى فيها و ان كان شيعياً و لكن المورد هو الرجل الشامل للشيعة و أهل السنة فلا وجه لحمله على الشيعة، بل نسخة الوسائل سئل رجل من أهل الجبل و من الواضح أن أهل الجبل سني، بل ناصبي، في زماننا هذا فضلاً عن الزمان السابق الذي لم يكن من الشيعة اسم و لا رسم.

و يؤيد هذا الحمل ما في ذيل رواية عمر بن يزيد من قوله عليه السلام فليؤتِنَنَّ نَفْسَهُ عَلَيَّ أَنْ يُؤْخَذَ مِنْهُ و من المعلوم أنه لو كان المراد منهم هي الشيعة لم يأخذ الإمام عليه السلام الأرض منهم، بل يبقى عندهم و يأخذ منهم الخراج و أوضح تأييد لذلك قوله عليه السلام في رواية مسمع التفصيل بين الشيعة و غيرهم و جعل الشيعة في حل في الخراج و أما غيرهم فان كسبهم في ذلك حرام فان حليته مشروطة بإعطاء الخراج فلم يعطوها للإمام عليه السلام فيجيء الإمام عليه السلام فيخرجهم عنها صفرة أي خالية اليد أو صغرة، أي صاغر ...

فرهنگ شیعه دارد و اصلاً با فرهنگ غیر شیعی سازگاری ندارد، مگر با توجیهاتی که قابل التزام نیست.

بنابراین أظهر آن است که مراد از مؤمن در این روایت با این قرائن مؤمن بالمعنی الخاص است - حتی اگر بگوییم لفظ مؤمن در اصطلاح روایات به معنای مطلق مسلم است - و شامل غیر شیعه نمی‌شود، علاوه بر آن که بعداً بیان خواهیم کرد که مراد از مؤمن در اصطلاح روایات همان شیعه است.

اشکال مختار بر دلالت روایت

گرچه ما در بحث مفاهیم پذیرفتیم که وصف فی الجمله مفهوم دارد و با وجود وصف معلوم می‌شود که حکم مال طبیعت نیست و الا أخذ آن وصف و حمل حکم بر آن وصف خاص لغو خواهد بود، ولی این مفهوم فی الجمله مربوط به جایی است که نکته‌ی دیگری در ذکر وصف وجود نداشته باشد و الا اگر نکته‌ای داشته باشد مثلاً بخواهد تأکید کند یا فرد خفی را بیان کند، نمی‌توانیم ملتزم به وجود مفهوم حتی به نحو فی الجمله شویم.

در ما نحن فيه احتمال این نکته وجود دارد که حضرت می‌خواهند بفرمایند حتی شیعیان نیز اگر احياء موات کنند باید طسق پردازند و این طور نیست که پرداخت طسق برای شیعیان تحلیل شده باشد.

بنابراین با این روایت نمی‌توان عموم روایاتی را که می‌فرماید: «أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئاً مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَرُوهَا فَهَمُّ أَحَقُّ بِهَا»^۱ تخصیص زد.

تقریر متن: عبدالله امیرخانی

استخراج منابع و روایات: جواد احمدی

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۵، کتاب احياء الموات، باب ۱، ح ۳، ص ۴۱۱ و تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۴۹:

وَ عَنْهُ [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ سِنَادَةَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ] عَنْ فَضَالَةَ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: أَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَوْا شَيْئاً مِنَ الْأَرْضِ أَوْ عَمَرُوهَا فَهَمُّ أَحَقُّ بِهَا.